

# جنگ سالار

## رابت کاگان

و این رخدادها همه چند دهه پیش از آن رخداد که با پیشامد جنگ دوم جهانی به مقام نخست‌وزیری رسید و بریتانیا - و شاید هم جهان - را از شر هیتلر و نازی‌ها نجات داد. به نوشته دسپه چرچیل در این مقام فقط سیاستمداری نبود که مانند وودرو ویلسون، لوید جرج و فرانکلین روزولت مدیریت جنگ را نیز عهده‌دار باشد؛ او یک سرباز و «جنگ سالار» نیز بود؛ دولتمردی جنگجوی همانند فردریک کبیر، ناپلئون، اولیور کرامول و نیای بزرگ او دوک مارلبورو.

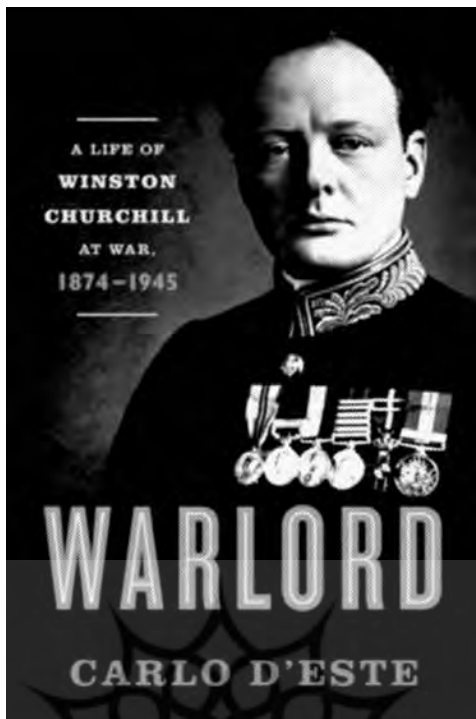
این موضوع اصلی جنگ سالار را

تشکیل می‌دهد که به نظر می‌آید بیش از

حد نیز مورد تأکید قرار گرفته است. دسپه یک مورخ نظامی است و بیشتر نیز زندگینامه دوايت آیزنهاور و جرج پاتون را نوشته بود، از این رو جای تعجب نیست که چرچیل را نخست در مقام یک سرباز بنگرد و سپس به عنوان یک رهبر سیاسی. ولی اهمیت چرچیل در مقام یک رهبر ملی بیش از هر چیز در موقعیت او به عنوان یک سیاستمدار و دولتمرد نهفته است؛ مقامی که از دیرباز در صدد نیل به آن بود.

شیفته خطر بود و در تهور گاه تا مرز حماقت پیش می‌رفت. ولی چرچیل جوان هرگاه که به دایره خطر گام می‌گذاشت - حتی در میان آتش گلوله و چک‌چک شمشیر - باز هم ته ذهنش حساب می‌کرد که این ماجرا چه بازتابی در انگلستان خواهد داشت و چه شهرتی برای وی به دنبال خواهد آورد. و در واقع با فرارسیدن سال ۱۹۰۰ شهرت او در مقام یک سرباز و همچنین کتابهای پرفروشش باعث شد که به پارلمان راه یابد. در همان سال مارک تواین در معرفی چرچیل به جمعی در نیویورک او را «قهرمان پنج جنگ، نویسنده شش کتاب و نخست وزیر آتی انگلستان» توصیف کرد. چرچیل در آن زمان بیست و شش سال سن داشت.

در آن ایام او حتی دیگر امید نداشت که در عرصه نظام نیز آینده درخشانی در پیش‌رو داشته باشد. مانند بسیاری از دیگر همعصران خود در پایان قرن نوزده و سرآغاز قرن بیست، تصور می‌کرد که زمانه بروز جنگهای گسترده میان قدرتهای بزرگ به سرآمده است. دسپه در توصیف طرز فکر او در آن دوره می‌نویسد: «تردید نیست که در این قرن جدید تمدن به حدی پیشرفت کرده است که ملتها به نحوی بیش از پیش برای تجارت به یکدیگر وابسته شده‌اند و شعور متعارف،



**Warlord, A Life of Winston Churchill at War, 1874-1945.**  
Carlo D'Este. Harper Collins  
Pub. 845pp.

زندگانی وینستون چرچیل با واپسین دهه‌های عمر امپراتوری بریتانیا همزمان شد و خواندن کتاب جنگ سالار، زندگی وینستون چرچیل در جنگ ۱۹۴۹ - ۱۸۷۴ به قلم جذاب کارلو دسپه یادآور مجموعه رخدادهایی است که در فاصله مراحل پایانی عصر ملکه ویکتوریا تا نزدیک شدن امپراتوری به یک مرگ قطعی در جنگ دوم جهانی، سرگذشت

بریتانیا را شکل داد. این روزها صاحب‌نظران امریکایی با ساده‌لوحی تمام در مورد افول ملی، فرمایشها کرده و تصور می‌کنند اگر چنین چیزی پیش آید، می‌توان به نحوی معقول و مطمئن از پس آن برآمد. حال آنکه افول ژئوپولیتیک واقعی پدیده‌ای فوق‌العاده جدی و غالباً مهلک است. بخش مهمی از زندگی چرچیل به دفع مخاطرات فرایندهای صرف شد که جایگاه بریتانیا را در جهان و در یک مرحله نیز وجودش را در مقام یک ملت مستقل تهدید می‌کردند. زندگینامه چرچیل از جهاتی چند، زندگینامه مردم بریتانیا نیز هست؛ با تمام پیروزیهای درخور توجه، کاستیهای خانمان برانداز، بلاهتهای گاه به گاه، غرور و بی‌پروایی و بالاخره تهور شگرف آنها.

تهور از جمله عناصر ثابت زندگانی طولانی و پرماجرایی چرچیل است. دسپه می‌نویسد او «... پیش از آنکه یک دولتمرد باشد، نخست یک سرباز بود.» چرچیل جوان با دوران کودکی و شخصیت مفلوکی که داشت، برای آنکه نامی به دست آورد و وجودش را ثابت کند - بویژه برای پدر سرد و دور از دسترسش - خدمت نظام را انتخاب کرد. در جوانی در هند جنگید و نزدیک بود کشته شود. در ۱۸۹۸ تحت فرماندهی کیچنر در نبرد ام دورمان (در سودان) جنگید و باز هم نزدیک بود کشته شود. آنگاه راهی آفریقای جنوبی شد و در جنگ بوئر، اسیر شد و سپس از اسارت گریخت. در جنگ اول جهانی لرد اول دریاداری شد ولی پس از شکست برنامه‌اش برای تصرف داردانل که به مرگ هزاران سرباز انگلیس و متفقان آنها در گالیپولی منجر شد، از وزارت دریاداری کناره گرفت و راهی جبهه غرب شد تا در کنار نیروهای متفق در سنگرهای خون‌آلود فلاندر بجنگد.

[ پیشامد ] یک چنین کابوسهایی را بی معنا ساخته است».

با مشاهده توسعه نیروی دریایی آلمان و اراده مصمم قیصر ویلهلم دوم در تبدیل آلمان به یک قدرت جهانی، خوش بینی چرچیل زایل شد. او بعدها نوشت: «به بریتانیای در معرض مخاطره فکر می کردم؛ [ بریتانیای ] مسالمت جو، بی فکر، فاقد هرگونه آمادگی، قدرت و فضیلتش و مأموریتش برای بازی مردانه و حسن ظنش. به آلمان قدرتمندی فکر کردم که در ظل دولت امپراتوری اش قد علم کرده و در محاسبات دورنگر و بی رحمانه... خود غوطه ور بود».

در مقام یک سرباز یا جنگ سالار نبود که به این مخاطرات می نگریست، بلکه از جایگاه رهبری دموکرات که با تمام وجود وقف بریتانیا و اصول و سنتهای لیبرال آن بود. در سالهای بعد از جنگ اول که از نظر سیاسی یک دوره تبعید به شمار می رفت، آنقدر راجع به برآمدن دیکتاتوری در آلمان، ایتالیا، ژاپن، اسپانیا و اتحاد شوروی هشدار داد که پاره ای از منتقدانش که به هیچ وجه میل نداشتند حتی در مورد رویاروییهای بزرگ فکر هم نکنند، او را به جنگ طلبی متهم کردند. و هنگامی هم که در انتقاد از توافقنامه مونیخ در سال ۱۹۳۸ سخن گفت، هشدار داد که «هیچ گاه میان دموکراسی بریتانیا و قدرت نازی ها، مودتی میسر نخواهد بود».

به رغم تمامی آن تجارب و سوابق نظامی، اهمیت چرچیل به مهارت و توانایی اش در این حوزه بستگی نداشت. در واقع او مسئول رشته ای از عملیات نسنجیده نظامی نیز محسوب می شد؛ از نبرد نافرجام گالیپولی در جنگ اول جهانی گرفته تا حمله پیشگیرانه بی نتیجه ای که در اوایل جنگ جهانی دوم علیه نروژ صورت داد. ژنرال های بریتانیایی همیشه از مداخله سیاستمداران و چهره های آماتور شکایت داشتند؛ شکایت هایی که به هیچ وجه از سپاهیان دوره ناپلئون، فردریک یا مارلبرو شنیده نمی شد.

اهمیت اصلی چرچیل در توانایی رؤیت صریح و بی پرده آن چیزی بود که بسیاری از دیگر رجال وقت - از جمله بسیاری از نظامیان آن سالها - نمی توانستند یا نمی خواستند ببینند. برای مثال او متوجه شده بود که پس از اشغال لهستان توسط هیتلر، امکان صلح با هیتلر به هیچ وجه میسر نخواهد بود، و این در حالی بود که هنوز بسیاری از اطرافیان وی در آن ایام بر این امید بودند که بتوان بریتانیا را از درگیر شدن در یک جنگ قاره ای دیگر دور نگه داشت. پس از سقوط فرانسه، «واقع گرا» یانی چون لرد هالیفاکس با طرح استدلالهایی چون آنکه بریتانیا هیچ گاه نمی تواند به تنهایی موفق شود و یا آنکه در صورتی که بتوان اجتناب کرد، «پهلوانی چندانی نیست که با پافشاری بر نبرد و ستیزه از میان برویم»، خواهان ترک مخاصمه با آلمان بودند. ولی چرچیل می دانست که هیتلر هیچ گاه یک بریتانیایی مستقل را روا نمی داشت، زیرا یک چنین بریتانیایی همیشه می توانست تسلط آلمانی را بر اروپا تهدید کند و از صلح نیز فقط برای انباشت یک نیروی مکفی برای حمله نهایی استفاده خواهد کرد.

علاوه بر این چرچیل به مراتب بیش از ژنرال ها و درباردارهای تحت امرش به اهمیت اتخاذ شیوه های تهاجمی واقف بود. او در

۱۹۴۰ خطاب به ژنرال هایش گفت: «نباید اجازه دهیم یک عادت ذهنی کاملاً دفاعی که موجب نابودی فرانسوی ها شد، ابتکار عمل ما را از میان بردارد». اگر چه این رویکرد تهاجمی به شکست در گالیپولی و نروژ منجر شده بود ولی چرچیل بر این باور بود که بهتر است سعی کنیم و شکست بخوریم تا هیچ سعی ای نکنیم. او نیز همانند آبراهام لینکلن به اهمیت بالا نگهداشتن روحیه عمومی واقف بود و می دانست که سخن گفتن از صلح، آن هم در زمانی که ملت داشت می باخت، چقدر می توانست خطرناک باشد. و بر همین اساس اعلان داشت: «ادامه داده و جنگ خواهیم کرد و اگر هم در آخر، این داستان طولانی به پایان آید، بهتر آن است که نه با تسلیم، بلکه در زمانی به پایان رسد که بی رمق بر زمین افتاده باشیم» و هنگامی هم که قول داد تیانچه به دست، در نبرد با نازی ها در خیابانهای لندن از پای در آید، هیچ کس در این گفته او تردید نکرد.

این خصوصیتی بود که بریتانیایی ها را واداشت تا او را بر دیگر رجال زمانه ترجیح داده و در جدال مرگ و زندگی ای که در پیش رو داشتند، به دنبالش روان گردند. مارگوت اسکویث در توضیح علل پیروی مردم از او، متذکر شده است که این امر نه به دلیل تواناییهای ذهنی یا قدرت دآوری او... بلکه به خاطر تهوّر و طنطنه، ترکیب شگفتی از خلاقیت و ابداع بود که در وجود خود داشت... هیچ گاه جا خالی نکرده یا پناه نمی گرفت... و به نحوی اساسی خطر می کرد. دقیقاً در یک چنین شرایطی خود را نشان می داد؛ هنگامی که دیگران از غم و اندوه، اضطراب و نگرانی در خود فرو رفته، گرفتار دغدغه خاطر می شدند... وینستون با شجاعت و تهوّر، توجه می کرد و همدلانه... به مصاف آن می رفت. شاید که «سرباز زاده شده بود» و از ته دل می خواست که «در سنگرها باشد» ولی او را نه در مقام یک سرباز، بلکه به دلیل دیگر ویژگیهایش می خواستند.

[ برگرفته از: The New York Times, Nov. 8, 2008 ]

منتشر شد:

## نمایه دهساله جهان کتاب

سال اول تا سال دهم  
(۱۳۸۴ - ۱۳۷۴)